



## یکی از اسرار مهم جنگ بین الملل اول که برای نخستین بار فاش میشود

(۵)

پس قلعه

سه شنبه ۱۰ مرداد ۱۲۹۵ شمسی = اول شوال ۱۳۳۴ قمری = اول اوت ۱۹۱۶ میلادی  
امروز روز سه شنبه دهم مرداد است که مادر پس قلعه در باغ چهل پله سکونت اختیار  
کردیم و سخت ترین روزها را در این باغ گذرانیدیم از قهوه خانه نزدیک رختخواب و استکان و  
نعلبکی و قابلمه و سایر لوازم را گرفتیم و قرار بر این شد آقای نیدرمایر خورش زرد آلو و  
شیر برنج تهیه کند تا من از شهر بازگردم البته محل بسیار باصفا و روح افزا بود ولی دل  
خوش و فکر راحت میخواست که نه آقای نیدرمایر داشت و نه من. او در عین حال که متوحش  
بود ولی خود را کوچک نمیکرد و پیوسته بمن دل میداد و از رشادت و قوت قلب سخن میگفت  
و نمیکذاشت خسته و دلنگ شوم. اگر باز مجال پیدا میکردیم سخن از وطن میکردیم و  
بعداز قدری گفتگو من خدا حافظی کرده پیاده بسوی دربند و از آنجا بشهر روانه شدم در  
راه جز فکر حمله اژان و یا جاسوس روسها فکری دیگر نداشتم عیب کار این بود که من در  
سفر باید از زرگنده و قلعه بگذرم امروز چیزی تازه دیدم و آن چادرهای هندیان مساج  
بود که پشت نرده های سفارت انگلیس در قلعه بچشم میخورد - سر بازان هندی در اطراف  
چادرها در آمد و رفت و تفنگ های خود را چاتمه (چ ات مه) زده بودند وقتی به شهر رسیدم  
و سفارت وارد شدم انتظار داشتم باز مسیو زمر خبری ناگوار بدهد ولی خوشبختانه خبری

\* آقای ابوالقاسم کمال زاده مدیر کل سابق اداره کل انتشارات و تبلیغات کشور و منشی سابق  
سفارت آلمان در تهران از مردان ورزیده تاریخ و سیاست معاصر.

تازه نداشت و من خبر حرکت خودمان را از دربند به پس قلعه باو دادم و گفتم در این محل جدید آمد و شد بسیار کم است و براحتم میتوان در جستجوی شخصی مطمئن بود که آقای نیدرمایر را با سلامت بجهت عثمانیها برساند. آقای زمر گفت اخبار جبهه همدان تمام بفتح عثمانیهاست و بقرار معلوم روسها همدان را تخلیه می کنند من هم مشاهدات خود را در قلعه کاپشان گفتم که عده ای زیاد توای هندی در آنجا متمرکز شده اند و ساز و برگ جنگی زیاد هم با خود دارند. بعد از این گفتگوها بشمیران حرکت کردم و دوسه ساعت بعد از ظهر به پس قلعه رسیدم و با اتفاق آقای نیدرمایر از ناهار نوظهور شیر برنج سفت و خورش زرد آلو خوردیم دیگر بدر بند نرفتم و شب در همان ایوان باغ چهل پله بخواب رفتم هر یک یک لحاف بیشتر نداشتیم و از این جهت ناراحت بودیم صبح روز چهارشنبه ۱۱ مرداد ۱۲۹۵ آقای نیدرمایر اظهار تب کرد و صبحانه نخورد و خوابید. برای اینکه غیبت من باعث گفتگوی جدیدی نشود بشهر آمدم و نمیساعتی در سفارت ماندم و جریان بیماری آقای نیدرمایر را بمسیوزهر گفتم و نزدیک ظهر بشمیران باز گشتم وقتی به پس قلعه رسیدم دیدم حال نیدرمایر بدتر و تبش شدیدتر شده است برای خوراک شامش جوجه بای درست کردم خوش بختانه قهوه چینی هم کمک کرد ضمناً اظهار داشت در بالای کوه نزدیک امامزاده ابراهیم یک ارمنی است که مریض هارا مجاناً معالجه و مداوا میکند خوبست باو مراجعه کنیم شبانه با چراغ بادی در کوه و کمر بسراغ پزشک ارمنی رفتم خیلی محبت کرد و از صمیم قلب میخواست بیمار ما را مداوا کند. شرح حال بیمار را شرح دادم چند عدد قرص بماداد و گفتم اینها را امشب باو بخورانید و فردا صبح بیائید خودم با اتفاق شما ببالین بیمار خواهم آمد احتیاج نیست که او را بشهر ببرید. از این سخن دکتر بیمی سخت بر من غالب شد که خود بدون سرما خوردگی می لرزیدم و تمام اندیشه ام این بود که اگر این دکتر ارمنی حاجی عمسو را ببیند و نبض او را بگیرد چطور ممکن است ملتفت حال و احوال ما نشود و فوراً وسیله دستگیری بیمار را فراهم ننماید و در مریضخانه صلیب سرخ ارتش روس او را نخواستند در هر حال پس از مراجعت قرصها را به بیمار دادم و صبح روز پنجشنبه ۱۲ مرداد ۱۲۹۵ بشهر آمدم و جریان کسالت شدید و تب سوزان حاجی عمورا با آقای زمر در میان گذاشتم بالاخره باین نتیجه رسیدیم که آقای زمر شخصاً از آقای دکتر عنایت الله خان معاون دکتر ایلیبرک رئیس بیمارستان دولتی که با سفیر آلمان بکرمانشاهان رفته است ملاقات کند و از او بخواهد که حاجی عمورا در پس قلعه معاینه و معالجه نماید. خوشبختانه آقای دکتر عنایت الله خان ( که بعداً نام فامیلی فرزند برای خود انتخاب کرد) فوراً طبق تقاضای آقای زمر با اتفاق اینجانب به پس قلعه حرکت کرد و با دیدن محل توقف بیمار بمن گفت اگر محلی جدید در دربند یا تجریش در نظر گرفته نشود مریض بر اثر توقف در هوای آزاد تلف خواهد شد. بدکتر قول دادم

که امشب بیمار را بدر بند ببرم و در اطای مفروش که در اختیار داریم بخواهیم بعد باتفاق دکتر بشهر آمدم و ازدواخانه بوناطی (بوناطی) چند قلم دارو که دکتر صورت داده بود گرفتم و فوراً به پس قلعه باز گشتم حال بیمار فوق العاده وخیم و تب بعدی بالا بود که با اصطلاح مثل کوره میسوخت - بعقیده دکتر عنایت الله خان این کسالت از چند روز قبل در بدن بیمار وجود داشت ولی اظهار نمی کرد و بروی خود نمی آورد. دکتر عنایت الله خان گفته بود ممکن است این حال مقدمه حصبه باشد در این صورت باید از او مراقبت فوق العاده کرد.

اول شب آقای نیدرمایر را الحاف پیچ کردیم و با کمک قهوه چای و شاگردش به دوش گرفتیم و بزحمت از کوه و کمر گذشته بدر بند آمدیم و بخانه آقاسید محمد عطار وارد شدیم حق الزحمه قهوه چای و شاگردش را دادم و سپردم اگر پزشک بسراغ ما آمد محل ما را نشان ندهد زیرا حاجی عمو بدکتر ارمنی اعتقاد ندارد - شب را خود به تنهایی مراقب بیمار بودم و دواهای او را بتدریج با و خورادم صبح جمعه ۱۳ مرداد ۱۲۹۵ از آقاسید محمد عطار صاحب خانه تقاضا کردم پیرزنی برای پرستاری حاجی عمو پیدا کنند بلافاصله رفت وزنی را برای خدمت حاضر کرد و گفت روزی دو قران با و بدهید همه کارهایتان را انجام میدهد گفتم روزی پنج قران میدهم که آشپزی و خرید را هم به عهده بگیرد و از هر جهت مراقب بیمار باشد و لباسهایش را بشوید - پیرزن خیلی دعا کرد و بکار خود مشغول شد من هم بتجربش آمدم و قدری پارچه سفید برای ملحفه و پیراهن و زیرشلواری یدکی حاجی عمو خریدم و بخیاط دادم و تقاضا کردم تا عصر حاضر کند و خود برای ملاقات آقای زمر و دکتر عنایت الله خان به تهران رفتم و جریان کارها را بزمرفتم و بدکتر هم مراجعه کردم صورت دواهای جدید را گرفتم بعد الله غلام سفارت دستور دادم فردا پیش از ظهر بدر بند بیاورد - مسیو زمر گفت خوشبختانه خبر عقب نشینی قوای روس از همدان بعدی در سیاست عمومی روسها تأثیر کرده است که دیگر کارهای تندوزنده چند روز قبل را ترک کرده اند و اکنون اصرار دارند شاه و دولت پایتخت را تغییر دهند .

امروز عصر وقتی از تهران بتجربش و از آنجا بدر بند آمدم در سرپل در بند بدو تن از دوستان خود که هر دو لباس صاحب منصبی قزاق پوشیده بودند برخورددم - این دو جوان از خانواده بسیار محترم و واقعاً نجیب زاده بودند در ایامیکه من بمدرسه عالی ایران و آلمان میرفتم این آقایان بمدرسه قزاقخانه میرفتند که در راه مدرسه باهم آشنا و دوست شده بودیم اکنون هم میدانستند که من در سفارت امپراطوری آلمان ترجمان هستم. این آقایان هم مثل اغلب ایرانیان با آلمانها گرایش داشتند . فوراً مراسم سوال پیچ کردند که چه خبر داری ؟ کار

همدان بکجا کشید؟ از هردری سخن گفتیم من از این حسن تصادف خیلی استفاده کردم زیرا آقایان باغی و عمارتی وسیع و خوب در دربند و بالای تجریش داشتند و همه روزه در ساعات گردش که بمن میرسیدند ساعاتی را با هم میگذرانیدیم. من از اینکه هر روز با دو صاحب منصب فراق در گردش بودم دیگر هیچ گونه خطری احساس نمی‌کردم و زیر سایه حمایت آقایان، بدون دغدغه خاطر، راحت و آسوده بودم. گاهی هم مرا بمنزل خود بچائسی و عصرانه دعوت میکردند ولی پس از جدا شدن از آنان بمنزل میامدم و به بیماری‌های میبرد اختم. حال حاجی عمو، چند روز ناراحت کننده بود و اصلاً بتکلم قادر نبود. مرض از بجدی مراناراحت داشت که هر وقت بفکر این میافتم که اگر مریض بمیرد برای کنن رفتن او گرفتاری عظیمی خواهم داشت از آنرو در کمال عجز و نیاز از خداوند رهایی خود را از این بند گرفتاری خواستار بودم تا اینکه از روز هفتم و هشتم رفته رفته حالش بهبود گرفت. دکتر عنایت‌الله خان مرتباً سرشها بیمار خود را عیادت میکرد. اظهارات او برای من تسکین خاطر بود. روز نهم و دهم غذاهای مقوی بحاجی عموداد. از آن پس او بجدی اشتها داشت که من اغلب بشوخی با او میگفتم شما باید مراقب باشید از شدت پرخوری ناخوش نشوید. آقای نیر مایر فوق العاده اصرار داشت که بهر صورت او را راهی همدان کنم و اگر کمک و راهنمایی بیدانشود خود او تنها بطرف غرب حرکت کند. من همه روزه، طبق برنامه، بسفارت آلمان میرفتم تا هم از وضع مزاجی حاجی عمو با آقای زمر اطلاع و هم کسب‌خبر کنم. روز سه‌شنبه ۲۳ مرداد ۱۲۹۵ در حین عبور از خیابان لاله‌زار یکی از دوستان مدرسه ایران و آلمان را دیدم که هم از خانواده محترم و هم افسر ژاندارمری بود ولی اکنون بر اثر پیش-آمدهای اخیر و انحلال ژاندارمری در تهران کاری نداشت. این افسر از طرفداران آلمانها بود و من تا آن روز نمیدانستم که برادر بزرگ ایشان هم افسر ژاندارمری و در زمره مهاجران بخالد عثمانی رفته است. این شخص محترم آقای نورالله میرزا جهانبانی فرزند یدالله میرزا، فرزند سیف‌الله میرزا، فرزند فتحعلی شاه قاجار و یکی از شاهزادگانی بود که از حیث نسب با سرسلسله قاجاریه فاصله‌ای اندک داشت و در خدمت ارتش شاهنشاهی تمام سلسله مراتب را طی کرده بمقامات بالا رسیده بود و اکنون دوره بازنشستگی را میگذراند. آقای نورالله میرزا بمن گفتند: برادر من در کرمانشاهان و مدتیست از سلامتی او خبری ندارم. شما اقدام کنید مسیوزمر، شارژدافرا آلمان، سفارشنامه‌ای بمن بدهید که خودم را بجهت همدان برسانم. من که از خدای بزرگ چنین کمک و همراه مسوافتی را میخواستیم با کمال خونسردی بایشان گفتم با آقای زمر گفتگو و شما را معرفی خواهم کرد. پس از یک جلسه ملاقات انشاءالله باتقاضای شما موافقت میکند. قرار شد فردا صبح در همان محل یکدیگر رابه بینیم و نتیجه را با اطلاع ایشان برسانم. فوراً بسفارت آلمان رفتم و مراتب را با آقای زمر

گفتم و خاطر نشان ساختم که خداوند بزرگترین نعمت را بما و نیدرمایر عنایت فرموده است زیرا نورالله میرزا چندین سال است بامن همدرس و دوست صمیم و از خانواده ای اصیل و محترم است و من او را فردا صبح بسفارت میآورم. در مرحله اول باتقاضای ایشان موافقت کنید و بعد بگوئید: یکی از افسران آلمانی هم که اخیراً بهتران آمده عازم همدان است و اگر شما در راه باو همراهی کنید فوق العاده ممنون خواهم شد. اگر قبول کرد او را همراه ببرد بعد اسرار را بایشان خواهیم گفت. آقای زمر از این پیش آمد فوق العاده خوشحال شد و من فوراً بدر بند رفتم و جریان را با آقای نیدرمایر گفتم او هم مرا مطمئن کرد که در همدان میکوشد آقای نورالله میرزا را بدوستان آلمانی و حتی ستاد افسران آلمانی معرفی کند و این محبت فوق العاده ارزنده ایشان را تلافی سازد.

سه شنبه ۲۴ مرداد ۱۲۹۵ شمسی = ۱۵ شوال ۱۳۳۴ قمری - ۱۵ اوت ۱۹۱۶ میلادی  
صبح باتفاق شاجزاده نورالله میرزا بسفارت آلمان رفتیم و با آقای زمر ملاقات و بنوعی اکمل مذاکره کردیم فی المجلس قرار تهیه دوراس الاغ راهوار و لوازم سفر و یک دست لباس دهاتی جدید داده شد. آقای نورالله میرزا نشانی خانه یکی از بستگان نزدیکش را (خیابان ناصریه کوچه خدا بنده لو) داد و قرار شد فردا شب پنجشنبه ۲۶ مرداد در ساعت ۹ بعد از ظهر آقای نیدرمایر بشهر تهران بیاید و در آن خانه یکدیگر را ملاقات کنند و همان شب ساعت سه یا چهار بعد از نصف شب از تهران خارج شوند.

آقای زمر با کمال احترام از آقای نورالله میرزا خدا حافظی کرد و یکدیگر را بوسیدند و آقای نورالله میرزا تنها از سفارت خارج شد. من هم یکی دو ساعت بعد از زمر خدا حافظی کردم و گفتم من دیگر بسفارت نخواهم آمد تا فردا شب که نیدرمایر را با آقای نورالله میرزا تحویل بدهم. یک بعد از ظهر روز سه شنبه ۲۴ مرداد ۱۲۹۵ با عجله بدر بند رفتم و وقتی بخانه وارد شدم آقای نیدرمایر با التهاب فراوان جریان کار را از من سوال کرد. گفته انشاءاله فردا شب بشهر میروید و سه چهار ساعت بعد از نصف شب تهران را ترک خواهید کرد. آنقدر از من تشکر کرد که قابل وصف نیست و من از ترس اینکه در این روزهای آخر اتفاقی ناگوار پیش نیاید میل نداشتم از خانه بیرون بروم و تمام مدت را تا غروب شب پنجشنبه ۲۶ مرداد در خانه ماندم. آقای نیدرمایر نامه بسیار مفصلی برای زمر کاردار سفارت آلمان نوشت و شناها بمن گفت باو بگویم زحمات و خدمات شما و ترجمانتان را در وزارت خارجه و در مقامات عالی نظام آلمان بازخواهم گفت و آرزوی ترقیات فوق العاده برای مردو دارم.

پنجشنبه ۲۶ مرداد ۱۲۹۵ شمسی = ۱۷ شوال ۱۳۳۴ قمری - ۱۷ اوت ۱۹۱۶ میلادی

در تمام ساعات این روز ، من و آقای نیدرمایر در خانه در بند بسر بردیم بدون اینکه راجع بر رفتن خود با پیره زن خدمتگار و یا آقاسید محمد عطار صاحب خانه سخنی بگوئیم. این چند ساعت باندازه چند روز برای ما طول کشید. اول غروب همینکه هوا قدری تاریک شد. با مقدار کمی اسباب از خانه خارج شدیم و پیاده بتجربش آمدیم و از آنجا بسادرشکه بتهران حرکت کردیم و بدون هیچ برخورد با کسی بخیا بان ناصریه رفتیم و سر کوچه خدابنده لو پیاده شدیم و بنشانی دقیقی که شاهزاده نورالله میرزا داده بود بمنزلی که مقرر بود رسیدیم وقتی آقایان را بیکدیگر معرفی کردم دست یکدیگر را چنان فشردند که گویی چندین سال است با یکدیگر آشنا و دوست بوده اند. من با یک دنیا خوشحالی و سرور که بارسنگین مسئولیت از دوشم برداشته شده است آندورا بوسیدم و بسوی سفارت آمریکا رفتم و با آقای زمهر گفتم انشاءاله آقای ماژرفن نیدرمایر و شاهزاده نورالله میرزا ساعت سه بعد از نصف شب تهران را ترک خواهند کرد .

### طلب راست و درست

- |                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| • هم در اول قدم مراد تراست . | • طلبت چون درست باشد و راست ، |
| • عرش را در کشاکش اندازد .   | • دل چو نعل اندر آتش اندازد ، |
| • در غم عشق مرد می باید .    | • گفت بگذار ، کرد می باید ،   |
| • نهادی ، هنر کجا یابی ؟     | • تن بدود چراغ و بیخوابی ،    |
- ؟